

تحلیل بحران چین در چارچوب رهیافت مطالعات امنیت انتقادی

محمدحسن شیخ الاسلامی*

استادیار دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه

مرتضی باقری

دانشجوی دوره کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای وزارت امور خارجه

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۱/۲۹ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۴/۱۵)

چکیده

جمهوری چین قسمتی از سرزمین گسترده فدراسیون روسیه است که در سال‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی همواره محل تنش و درگیری بوده است. عناصر هویتی و پیوندهای فرهنگی از هم گسیخته موضوع مهم بحران به وجود آمده در روابط مردم چین و روس‌ها است. رویکردهای متعدد نظری در عرصه روابط بین‌الملل به بررسی ابعاد گوناگون بحران چین پرداخته‌اند. یکی از نوپاترین رویکردهای نظری موجود در روابط بین‌الملل، رهیافت امنیت انتقادی است. رهیافت امنیت انتقادی به صورت ویژه موضوع امنیت و مرجع آن را با نگاهی منتقدانه مورد کنکاش قرار داده و انسان‌محوری را وارد فرهنگ امنیتی روابط بین‌الملل کرده است. بنابراین در این نوشتار با کمک از رهیافت امنیت انتقادی استدلال می‌شود که نبود شناخت هویتی و تحمیل برسازنده‌های اختلاف برانگیز از سوی دولت روسیه و حاکمان چین در برپایی بحران در سال‌های پس از فروپاشی مؤثر بوده است.

کلید واژه‌ها

چین، روسیه، رهیافت انتقادی، مطالعات امنیت انتقادی، کن بوث

* Email: mhsheikh@gmail.com

مقدمه

جمهوری چین با جمعیتی حدود ۱۱۰۰۰۰۰ نفر، ۹۳ درصد چینی و حدود ۷ درصد روس را در خود جای داده است. این جمهوری که در بخش شرقی دامنه‌های شمالی قفقاز، قرار گرفته است از شرق و جنوب شرقی به جمهوری خود مختار داغستان، از غرب به منطقه خود مختار اینگوش و از جنوب غربی به جمهوری گرجستان محدود می‌شود و در قسمت شمال نیز منطقه نوگای را در همسایگی خود دارد. جمهوری چین در شاهراه حیاتی انتقال انرژی قرار گرفته است و مسیر مهم انتقال انرژی باکو- نووروسیسک و تنگیز- نووروسیسک از آن عبور می‌کند. جمهوری چین به‌عنوان یکی از مهم‌ترین جمهوری‌های خودمختار فدراسیون روسیه است که تاکنون تلاش‌های فراوانی را برای جدایی‌طلبی انجام داده است (کولایی، افضل‌ی و دلفروز، ۱۳۸۹، ص ۲۲۴).

چچن‌ها بیشتر مسلمان سنی مذهب و پیرو مکتب حنفی هستند که به‌شدت با آموزه‌های صوفیانه آمیخته است و به‌صورت کلی در حوزه قلمرو مذهبی مرکز روحانی قفقاز و داغستان قرار می‌گیرند (آکینر، ۱۳۶۹، ص ۲۲۴). سنت‌ها و مذهب باعث شده است که یکی از ویژگی‌های برجسته جامعه چچن نبود هرگونه شکل اشرافی‌گری باشد. افزون بر احترام به بزرگان، چچنی‌ها پیرو مکتب مساوات‌طلبانه‌ای هستند. این خود شکلی از مردم‌سالاری است که در طول قرن‌ها توسعه و حفظ شده است. تصمیم‌های مربوط به امور کلان جامعه توسط شورای بزرگان گرفته می‌شود (Liono, 2000, p. 4).

ویژگی برجسته این سرزمین، درگیری‌های طولانی میان ساکنان مسلمان آن و روس‌ها است. این مسئله بحرانی را در قفقاز شمالی به‌وجود آورده است که تا به امروز هم، ادامه دارد. تاکنون مطالعات زیادی در رابطه با بررسی این بحران و علت‌های تداوم و استمرار آن صورت گرفته است ولی به‌نظر ما پژوهشی که بتواند ارزیابی عمیقی از این بحران ارائه دهد صورت نگرفته است. این نوشتار سعی می‌کند تا بحران چچن را مانند یک پدیده اجتماعی در قالب رهیافت مطالعات انتقادی بررسی کند. باید در نظر داشت که این رهیافت تلاشی است که پس از پایان جنگ سرد پا به عرصه گذاشت. در این راستا محققان زیادی همچون پیروان مکتب کپنهاگ و یا سازه‌انگاران و فمینیست‌ها و حتی پساساختارگرایان کانون توجه خود را از نظام بین‌المللی به‌سوی فرد و جامعه و انسان متمرکز کردند. با این مقدمه ابتدا نگاهی اجمالی

خواهیم داشت به رهیافت امنیت انتقادی به مفهوم آنچه که در مکتب ویلز^۱ نمود یافته است و سپس تاریخی از بحران چچن را مانند تحلیل عمودی بررسی و سرانجام بحران را در رهیافت امنیت انتقادی قالب‌ریزی خواهیم کرد.

نظریه انتقادی: زیربنای فکری

مکتب فرانکفورت حاصل تلاش‌های گسترده تعدادی از متفکران چپ آلمان بود که در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ شکل گرفت. اعضای این مکتب در پی به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان مجبور به ترک این کشور و مهاجرت شدند. هم‌زمان با مهاجرت به ایالات متحده به تدریج تغییرهای نیز در اندیشه متفکران آن حاصل شد و سرانجام میراث این مکتب در عصر حاضر به اندیشمند آلمانی یعنی یورگن هابرماس رسید. هابرماس علم مدرن را تنها یکی از اشکال شناخت می‌داند. وی علایق شناختی را به سه گروه تقسیم می‌کند که هر یک به شناختی متفاوت منجر می‌شود. نخست علایق فنی که به علوم تحلیلی - تجربی و یا اثبات‌گرایانه منتهی می‌شود و نگرانی آن کنترل است. دوم علایق علمی یا تفاهمی که فهم، هدف آن است. و سرانجام علایق رهایی‌بخش که بنیان شناخت انتقادی است و نگرانی آن دگرگونی و در آخر رسیدن به رهایی است. از میان طرفداران اصلی این نظریه در دهه‌های اخیر که برای نخستین بار نام نظریه انتقادی را به معنای خاص در روابط بین‌الملل به کار بردند می‌توان به رابرت کاکس^۲، ریچارد اشلی^۳ و مارک هافمن^۴ اشاره کرد.

اشلی یکی از نظریه‌پردازان معاصر معتقد است که می‌توان سه نوع واقع‌گرایی را در روابط بین‌الملل شناسایی کرد: واقع‌گرایی فنی که در نو واقع‌گرایی علم‌گرا مشهود است و والتز چهره برجسته این حوزه است. دوم واقع‌گرایی تفسیری هانس مورگنتا که فهم‌گرا است و سوم واقع‌گرایی انتقادی جان هرتر که افزون بر تأکید بر اهمیت قدرت و امنیت در روابط بین‌الملل در پی تغییر آن نیز هست (مشیرزاده، ۱۳۸۴، صص ۲۳۴-۲۳۱).

-
1. Wales School
 2. Robert Cox
 3. Richard Ashley
 4. Mark Hafman

آنتونیو گرامشی نومارکسیست، آموزه‌های مارکسی و شناختی را درهم آمیخت تا به روابط سلطه فرهنگی و جامعه مدنی دست یابد. وی در تبیین جامعه مدنی، آن را ابتدا به معنای فهم قابلیت حفظ وضع موجود و سپس طراحی یک راهبرد برای دگرگون کردن آن تعریف می‌کند و رهایی‌بخشی جامعه مدنی را موضوع تفکر خود قرار می‌دهد (Cox, 1999, p. 4).

در این میان رابرت کاکس با تفاوت گذاشتن میان نظریه‌های حل مسئله‌ای و انتقادی معتقد بود که رهیافت‌های حل مسئله‌ای جهان را همان‌گونه که هست فرض می‌کند و می‌پرسند چگونه می‌توان کمک کرد جهان به آرامی به حرکت خود ادامه دهد. در مقابل، وی معتقد است که نظریه انتقادی این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه ترتیبات جهانی فعلی به وجود آمدند و آیا قابل تغییر هستند (قوام، فاطمی‌نژاد و شکوهی، ۱۳۹۰، ص ۱۸۱). نگاه کاکس تا حد زیادی متوجه به ریشه‌یابی نظام جهانی از منظر جامعه‌شناسی است. مارک هافمن نیز معتقد است نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به سمت مرحله نوینی در نظریه روابط بین‌الملل در حرکت است که جهش بزرگ آن می‌تواند در ورای مناظره‌های بین پارادایمی صورت پذیرد (Linklater, 1992, p. 77) در واقع وی نیز میان نظریه‌های انتقادی سنتی تر و رادیکال تفاوت می‌گذارد. نظریه‌های انتقادی شاخه‌های گوناگونی را دربر می‌گیرد که از پیشینه فکری نظریه انتقادی در حوزه امنیتی می‌توان به مطالعات امنیت انتقادی^۱ اشاره کرد.

امنیت انتقادی

عناصر مهمی رهیافت امنیت انتقادی، در حقیقت یک نگرش کاکسی به نظریه امنیت است. کاکس برای هر نظریه‌ای دو هدف در نظر می‌گیرد که مبنای ایجاد تفاوت نظریه‌ها است. نظریه‌ها از یک سو در پی پاسخ به حل مشکلی خاص در چارچوب دیدگاهی خاص که نقطه عزیمت نظریه است، هستند و از سوی دیگر در پی یافتن دیدگاهی در میان دیدگاه‌های دیگر است. در واقع در هدف دوم یک نظریه از نظم حاکم بر جهان فاصله می‌گیرد و این پرسش را مطرح می‌کند که نظم یاد شده چگونه تحقق یافته است (لینکلتر، ۱۳۸۶، صص ۳۹-۴۱). این ویژگی در رهیافت امنیت انتقادی نمود یافته است.

مکتب امنیت انتقادی به‌عنوان یکی از زیر شاخه‌های نظریه‌های انتقادی در سال ۱۹۹۴ در کنفرانس تورنتو مطرح شد و عنوان کتابی که بعدها توسط کیث کروز^۱ و میشل سی. ویلیامز^۲ نوشته شد، قرار گرفت. امنیت انتقادی با رد مفروض دولت‌محوری، بازنگری در مورد مرجع امنیت و در نهایت منابع امنیت و نا امنی انجام داد که در این صورت‌های جدید بازنگری شده، حرکتی فراسوی سنت‌های اثبات‌گرایانه و تجربی را ایجاب می‌کرد (Collins, 2010, p. 90). در این رابطه افراد زیادی همچون بری بوزان^۳، وین جونز^۴ و بسیاری دیگر در ارائه تعریفی از رهیافت امنیت انتقادی تلاش کردند. ما در اینجا به تعریف و نگرش کن بوث^۵ یکی از اعضای مکتب ویلز اکتفا می‌کنیم. کن بوث به‌عنوان یکی از پایه‌گذاران مطالعات امنیت انتقادی این تعریف را از این رویکرد ارائه می‌دهد: «مطالعات امنیت انتقادی یک مطالعه موضوعی - ناحیه‌ای است که در دل نظم دانشگاهی سیاست بین‌الملل توسعه یافت و هدف آن پیگیری دانش انتقادی امنیت در جهان سیاست است. امنیت آن چیزی است که به‌صورت جامع و کل تصور می‌شود و نظریه‌ها و چارچوب‌های عمل در سطوح چندگانه جامعه، از فرد گرفته تا تمامی اجتماع‌های بشری را شامل می‌شود. رهیافت انتقادی حکایت از دیدگاهی دارد که در پی بیرون ماندن از ساختارها، فرایندها، ایدئولوژی‌ها و سنت‌های ارتدکسی رایج است که همه ادراک‌های امنیتی منبعث شده از موقعیت‌های نظری سیاسی ویژه را شناسایی می‌کنند. دیدگاه‌های انتقادی ادعا نمی‌کنند که تعیین و مادیت، حقیقت است. بلکه آنها در جستجوی فهمی عمیق‌تر از گرایش‌ها و رفتار حاکم بر جهان سیاست و یافتن دیدگاهی نوید دهنده‌تر نسبت به آن هستند تا بر اشتباه‌های ساختاری و محتمل بشری غلبه کنند» (Booth, 2005, p.12).

بوث معتقد است: «امنیت آن چیزی است که ما می‌سازیم. امنیت یک پدیده بین‌الذهانی است و تفاوت میان دیدگاه‌های جهانی و روش‌ها در مورد سیاست، ریشه گرفته از تفاوت‌ها و روش‌ها در مورد امنیت است. اگرچه موضوع مطالعات امنیت انتقادی گسترش طرح‌ریزی و دستور کارها [نه مسایل فقط نظامی] است، اما در اصل با آن متفاوت است. زیرا دستورکار و طرح‌ریزی از یک تفاوت بنیادین میان نظریه سیاسی و روش‌شناسی به‌وجود می‌آید» (Krause

-
1. Keith Krause
 2. Michael C. Williams
 3. Barry Buzan
 4. Wayne Jones
 5. Ken Booth

(Williams, 1997, p. 106). آنچه را کن بوث در نظر دارد، رد کامل نظریه‌های سنتی به ویژه روش واقع‌گرایی است. بنابراین اگر بخواهیم مکتب امنیت انتقادی را در سه لایه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مورد بررسی قرار دهیم باید به سه سؤال اصلی این مکتب پاسخ دهیم. این رهیافت در بعد هستی‌شناسی واقعیت را به‌عنوان آنچه که عینیت دارد به چالش می‌کشد و با رد طبیعت‌گرایی که جهان اجتماعی را مانند جهان طبیعی می‌نگرد، واقعیت را در ورای حقیقت فقط مادی پدیده‌ها به رسمیت می‌شناسد (Collins, 2010, p. 94).

نظریه‌انتقادی در پی دانشی است که بتوان به‌وسیله آن به فهم هستی‌شناسانه اجتماع رسید. از این رو است که این رهیافت معتقد است که حقیقت آن چیزی است که خلق می‌شود. بر این اساس آگاهی درون ذهنی است که واقعیت‌های اجتماعی را می‌سازد و انسان‌ها آزاد هستند تا با اقدام‌های دسته‌جمعی خودخواسته جهان را تغییر دهند. در سطح دوم بحث، این رویکرد از دانش می‌پرسد. پاسخ به این سؤال ما را به معرفت‌شناسی در این مکتب رهنمون است. دانش از آن کیست و چه کارکردی را برای حمایت از مردم ارائه می‌دهد؟ در این سطح سه عامل انسان، جامعه و اندیشه مفاهیم کلیدی مورد توجه این رویکرد است. در آخرین لایه، روش‌شناسی این مکتب قابل بحث است. روشی که این رهیافت برای استخراج حقیقت از درون جامعه بکار می‌برد «شهود»^۱ است. شهود در این رهیافت جنبه دیالکتیکی دارد. زیرا خود پژوهشگر به‌عنوان جزئی از یک کل که مورد بررسی او است، قرار می‌گیرد (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۹، ص ۱۹۶).

نقد و رد دولت محوری از هدف‌های مهم نظریه‌پردازان رهیافت انتقادی است. اگرچه دولت از دیدگاه آنها، عنصری است که نمی‌توان آنرا حذف کرد و معتقد هستند که دولت در فهم سیاست بین‌الملل معاصر کاملاً به‌صورت محوری باقی خواهد ماند؛ اما آنرا به‌عنوان هدف محوری امنیت به چند دلیل رد می‌کنند: اول اینکه همه دولت‌ها نگرانی امنیت شهروندان خود را ندارند، و طرفداران مکتب انتقادی دولت را نه به‌عنوان واقعیتی عینی بلکه به‌صورت فرایندی می‌دانند که دائم سیاست‌های امنیتی آن از راه کنش و واکنش باز تولید می‌شود و سرانجام اینکه آنچه برای امنیت انتقادی اهمیت زیادی دارد هدف دولت است که می‌تواند رهایی‌بخشی و کمک به گروه‌هایی با چنین هدف‌هایی باشد (شیهان، ۱۳۸۸، ص ۲۰۳).

رهیافت امنیت انتقادی معتقد است که جامعه و سیاست نمی‌توانند از واقعیت جدا باشند و به‌شکل استواری در پیوند با انتقادگری، تکرارپذیری و عمل سیاسی و اجتماعی هستند. بنابراین نظریه و عمل سیاسی هردو، بخشی از آن چیزی است که متخصص روابط بین‌الملل در مورد امنیت باید به آن توجه کند (Booth, 1994, p. 19). بنابراین برای تجزیه و تحلیل در این چارچوب مجبوریم فرد و جامعه را همزمان و به‌صورت لایه‌های پیوسته و سازنده یکدیگر در نظر بگیریم.

اما به‌صورت خلاصه رهیافت امنیت انتقادی برای تحلیل بحران‌ها و دستیابی به امنیت سه برنامه ارائه می‌دهد که ما سعی خواهیم کرد، بر اساس این سه طرح کلی به ارزیابی و تطبیق شرایط چچن با مدلی انتقادی امنیتی پردازیم. در طرح اول که آنرا ضلع نخست مثلث خود قرار می‌دهیم، بازسازی وضعیت مطلوب مد نظر قرار می‌گیرد. در این برنامه تحلیلگر ابتدا باید به تشریح دقیق و جامع نارضایتی دست بزند و سپس با توجه به خواسته‌ها و نیازمندی‌های جامعه شرایط مطلوب را تعریف کند. در این رویکرد تحلیلگر انتقادی باید به سه نکته توجه داشته باشد: اول آنکه درک جدید بازیگران از خودشان را بشناسد، دوم اینکه تحلیلگر انتقادی امنیت باید زبان و گفتمان امنیتی خود را بر اساس مفاهیم و فهم بازیگران قرار دهد و سوم اینکه در مسیر طراحی شرایط مطلوب باید تحلیلگر به نیازها و انتظارات جدید بازیگران توجه کند. در ضلع دوم بازسازی عقاید، اصول و نگرش‌های اساسی جامعه هدف است. این مجموعه در کل سازنده ایدئولوژی جامعه است. در این طرح وظیفه تحلیلگر اصلاح نگرش‌ها و عقایدی است که منجر به نارضایتی ایدئولوژیک می‌شود. وظیفه دیگر وی ترسیم باورها و ایدئولوژی‌های بازسازی شده در جهت رضایتمندی جامعه است.

آخرین ضلع مثلث تحلیل ما که می‌تواند قاعده مثلث قرار بگیرد و دو ضلع دیگر را به هم مرتبط کند، بازسازی یک نظام امنیتی است. در این طرح وظیفه تحلیلگر تبیین جامع شرایط است. از آنجا که رهیافت انتقادی معتقد است که هر نظریه‌ای بر مبنای شرایط خاص و مکان خاص خود قابل تطبیق و بررسی است، وظیفه تحلیلگر، نه تعمیم شرایط بلکه درک شرایط است (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۹، صص ۲۱۸-۲۱۷). بنابراین در آخرین ضلع تلاش اصلی تحلیلگر ارائه مدل جامع است.

بنابراین برای پی‌ریزی این نوشتار در قالب رویکرد امنیت انتقادی، نیازمند دینوع نگرش خواهیم بود. در نگرش نخست به بررسی و تحلیل عمودی یک پدیده می‌پردازیم و آنرا از نظر تاریخی، فرهنگی و ریشه‌های شکل‌گیری پدیده مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. در نگرش دوم به

یک پدیده به عوامل بر سازه‌گر و محیط شکل‌گیری و دیالکتیک درونی یک پدیده خواهیم پرداخت که نوعی نگرش افقی بر تحلیل هر پدیده است. پس می‌خواهیم که بحران چین را ابتدا در قالب کشمکش تاریخی آن با سلطه روس‌ها (عمودی) و تأثیر فرهنگی، دینی و باورمندی مردم بر هر دوره (افقی) بازشناسیم. بنابراین بحث خود را با تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخی این پدیده اجتماعی (بحران چین) دنبال می‌کنیم.

گذر تاریخی

تاریخ چین را می‌توان بر اساس شاخص‌هایی که در هر دوره وجود دارد به سه قسمت کلی تقسیم کرد:

دوره اول (۱۹۱۷-۱۹۹۱)

چینی‌ها به همراه اینگوش‌ها، قره‌چای‌ها و چند قوم دیگر در ژانویه ۱۹۲۱ جمهوری خود مختار گورسکایا را تشکیل دادند. در سال ۱۹۳۴ با جدا شدن برخی از این مناطق از گورسکایا جمهوری چین - اینگوش تشکیل شد. هم‌زمان با ورود سربازان آلمانی به خاک اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم جنبش نوین تقریباً تمامی نواحی جمهوری چین - اینگوش را در بر گرفت. اما در همان حال نیروهای اتحاد شوروی به جای دور کردن آلمانی‌ها به قتل عام گسترده ساکنان این جمهوری دست زدند و عده زیادی از چینی‌ها را به قزاقستان تبعید کردند. این عمل منجر به نابودی جمهوری چین - اینگوش شد (جنایی، ۱۳۸۲، ص ۱۷۲). استالین که از چین‌ها متنفر بود، چین را به دو بخش تقسیم و اینگوش را از این سرزمین جدا کرد. پس از آن پلیس مخفی او در سال ۱۹۳۷، بیش از ۱۴۰۰ نفر را تیرباران کرد. در ۱۹۴۴ استالین دستور داد همه مردم چین را برای کار به اردوگاه‌های سبیری بفرستند. در این دوره در کل حدود ۲/۵ میلیون مسلمان کشته شدند (کولایی و حسینی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۰). در پی تبعید مردم چین به قزاقستان به اتهام همکاری با نازی‌ها در سال ۱۹۴۴ توسط استالین، بیش از یک سوم از آنها در راه جان سپردند.

از حدود سال ۱۹۵۶ با روی کار آمدن خروشچف مقداری فضا برای چینی‌ها باز شد و در فرمانی که او صادر کرد اجازه بازگشت تبعیدی‌های چین داده شد. اما از این پس سیاست روس‌ها بر روسی‌سازی چین قرار گرفته بود. این مهم به وسیله گسترش زبان روسی صورت گرفت. با وجود تلاش روس‌ها در این دوره چینی‌ها از میانه دهه ۱۹۸۰ دست به اقدام‌های

دینی می‌زدند که برای دولت اتحاد شوروی نگران کننده بود. تداوم پیگیریانه ازدواج‌های درون گروهی مسلمانان به‌ویژه از سوی زنان، مدارس اسلامی و ساعت‌های منظم آموزش قرآن و بسیاری دیگر از مناسک دینی و نمادهای اسلامی، روس‌ها را به این نتیجه رسانده بود که اسلام قسمتی از هویت مردم چچن را دربر می‌گیرد و ریشه در تاریخ و فرهنگ آنان دارد (کولایی، افضل‌ی و دلفروز، ۱۳۸۹، ص ۱۱۱).

این عوامل در زنده نگه داشتن و شعله‌ور شدن قیام مردم چچن برای استقلال و پیگیری هدف دیرینه خود بسیار مؤثر بود به‌شکلی که در دهه ۱۹۸۰ قیام‌های استقلال‌طلبانه ابعاد گسترده‌تری یافت. اما این مقطع بیداری هم‌زمان با سیاست‌های اصلاحی گورباچف شد. در این زمان، مرکز در مسکو زیر سلطه نژاد اسلاو و رهبری آن با روس‌ها بود که در کلیه جمهوری‌ها این جنبه رعایت می‌شد. اما با اجرای سیاست‌های اصلاحی گورباچف نیروهای قومی فرصت بیشتری یافتند تا در حکومت حضور بیابند. در این دوره اختصاص بخش‌های وسیعی از اقتدار به حکومت‌های محلی در جمهوری‌ها در راستای مردم‌سالار کردن جامعه اتحاد شوروی در اولویت‌های گورباچف قرار گرفت (جنابی، ۱۳۸۲، ص ۱۷۱).

دوره دوم (۱۹۹۱-۲۰۰۰)

هم‌زمان با فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوری چچن نیز در ۱ نوامبر ۱۹۹۱ اعلام استقلال کرد که با مخالفت جدی روسیه مواجه شد. جوهر دودایف^۱ که از افسران نیروی هوایی اتحاد شوروی بود در این مقطع توانست با بیشترین آرا قدرت را در دست و رهبری استقلال‌طلبان را بر عهده بگیرد. اما دودایف تنها فرد قدرت طلب چچنی نبود و در درون جمهوری مخالفان سرسختی نیز حضور داشتند. مخالفان استقلال بیشتر شامل صاحبان پیشین قدرت، قدرت‌طلبان و هواداران پیوند با روسیه بودند. پس از انحلال شورای عالی چچن توسط دودایف در سال ۱۹۹۱، مخالفت با دودایف وارد مرحله جدیدی شد و مخالفان وی متشکل شدند؛ به‌صورتی که در سال ۱۹۹۲ تحركات سیاسی - نظامی خود علیه دودایف را گسترش دادند (واعظی، ۱۳۸۳، ص ۲۷). در بهار ۱۹۹۳ پس از بالا گرفتن اختلاف بین پارلمان و قوه مجریه چچن، دودایف با اعلام انحلال پارلمان و دولت، وضعیت فوق العاده و حکومت نظامی برقرار کرد. این اقدام دودایف منجر به بحران و دودستگی داخلی شد و سرانجام کار به تجمع در مقابل کاخ ریاست جمهوری چچن رسید که با

دستگیری تعدادی از مخالفان دودایف همراه شد. نیروهای مخالف دودایف تهاجم همه جانبه‌ای را برای تصرف مرکز چین در پاییز همان سال آغاز کردند (جنابی، ۱۳۸۲، ص ۱۷۲).

مخالفان استقلال مورد حمایت وسیع روسیه قرار گرفتند. در همین حال دولت روسیه نیز که از انجام گفت و گوها به نتیجه نرسیده بود و اوضاع داخل چین را برای دخالت مناسب دید، اعلام جنگ کرد تا آغازگر جنگ اول چین باشد. با اوج‌گیری مخالفت روسیه و قدرت‌یابی دوباره این کشور، سرانجام روسیه در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۴ وارد جنگ علیه چین شد. این جنگ در نهایت در اوت ۱۹۹۶ با شکست تحقیرآمیز نظامیان روسیه و امضای موافقت‌نامه‌ای بین الکساندر لبد^۱، رییس شورای امنیت روسیه و اسلان مسخدوف^۲ فرمانده چینی به پایان رسید. در این زمان با میانجیگری سازمان امنیت و همکاری اروپا دوطرف توافق کردند که تصمیم نهایی در مورد چین به سال ۲۰۰۱ موکول شود (رفیعی، ۱۳۷۹، ص ۵۶). این توافق خود زمینه‌ای شد برای پذیرش استقلال ضمنی جمهوری چین، اما این توافق عمر درازی نداشت.

با خروج تدریجی نظامیان روسیه از خاک چین و ورود بازیگران جدید در دسامبر ۱۹۹۶ مسخدوف با انتخاباتی که توسط سازمان امنیت و همکاری اروپا برگزار شد به ریاست جمهوری خود مختار چین انتخاب شد. اما سایر فرماندهان نظامی همچنان در چین قوانین خود را اعمال می‌کردند. به نظر می‌رسید اوضاع در چین آرام بماند اما بدون شک این آرامش بسیار شکننده بود. در سپتامبر ۱۹۹۹ یکسری بمب‌گذاری‌هایی در مسکو صورت گرفت که مقام‌های روسی به سرعت آن را به مبارزان چینی نسبت دادند. این بمب‌گذاری‌ها منجر به کشته شدن ۳۵۰ نفر شد. این اتفاق موجب برانگیخته شدن افکار عمومی روس‌ها علیه چینی‌ها شد (جنابی، ۱۳۸۲، صص ۱۷۸-۱۸۰). پوتین، نخست وزیر وقت که خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می‌کرد، دریافته بود که اگر در این مقطع از خود قاطعیت نشان دهد می‌تواند به سیاستمداری دلخواه برای مردم روسیه که از نابسامانی‌های دو دوره ریاست جمهوری یلتسین رنج می‌بردند، تبدیل شود. از این رو، پوتین خود امور مربوط به بحران چین را پی‌گیری کرد و تحت عنوان مبارزه با تروریسم و بازگشت کنترل بر جمهوری چین گام به گام مرزهای میان مبارزهای چینی و رهبری جنبش همچون باسایف^۳، دولت منتخب مسخدوف و غیر نظامیان چینی را از میان برداشت (واعظی، ۱۳۸۳، ص ۲۱).

1. Alexander Lebed
2. Aslan Maskhadov
3. Shamil Basayev

دوره سوم (۲۰۰۰-۲۰۱۰)

آغاز هزاره سوم میلادی و حملات ۱۱ سپتامبر، جنگ دوم چین با برنامه‌ریزی گسترده روسیه در جهت تروریست دانستن مبارزان چینی توانست به شکل گسترده افکار عمومی روسیه را از بحث استقلال طلبی این جمهوری منحرف کند. از سوی دیگر هم‌زمانی این بحران با انتخابات ریاست جمهوری و قول پوتین به مردم روسیه برای حل و فصل بحران باعث شد تا نیروهای وابسته به یلتسین و پوتین از شرایط به وجود آمده نهایت استفاده را ببرند.

در سال ۱۹۹۹ یک سری بمب‌گذاری‌ها در چندین مجتمع مسکونی در روسیه بیش از ۳۰۰ کشته برجای گذاشت که به مبارزان چینی نسبت داده می‌شد. در درگیری‌های پس از این ماجرا بیش از ۱۶۰ تن از مبارزان چینی و مردم عادی جان خود را از دست دادند. هجوم برخی از مبارزان چینی که تمایلی به تبعیت از مرکز نداشتند به رهبری باسایف به قسمت‌هایی از جمهوری داغستان باعث خشم مسکو شد. در سال ۲۰۰۲ نیز در حادثه تئاتر دوبروکا گروهی از افراد مسلح با ورود به یک تماشاخانه در مسکو بیش از ۸۰۰ نفر را به گروگان گرفتند. این حادثه نیز به مبارزین چینی نسبت داده شد. رویداد خونبار دیگر در آخرین روزهای سال ۲۰۰۳ روی داد که در آن یک قطار محلی در منطقه استاوپولسکی هدف حمله انتحاری قرار گرفت و ۴۴ نفر کشته و ۱۷۰ نفر زخمی برجای گذاشت. اما در ماه مارس همین سال، هم‌زمان با تصویب قانون اساسی چین که این جمهوری را یکی از جمهوری‌های فدراسیون روسیه می‌داند، احمد قدیراف^۱ با مصالحه‌ای که با کرملین داشت توانست به ریاست جمهوری چین انتخاب شود.

با همکاری میان قدیراف و دولت روسیه اقدام‌های گروه‌های اسلام‌گرا به ظاهر محدود شد. اما انفجار در متروی مسکو در سال ۲۰۰۴ و کشتار وحشتناک در مدرسه‌ای در شهر بسلان خلاف این تفکر را نشان داد. این در شرایطی بود که رئیس جمهور دست نشانده نیز از حملات مخالفان داخلی خود در امان ماند و در جریان بمب‌گذاری در استادیومی در شهر گروزی کشته شد. در یک نزاع پیچیده قدرت و مرگ مشکوک اصلان مسخدوف و تصادف آیراموف نخست وزیر قدیراف و سرپرست دولت، رمضان قدیراف پسر احمد قدیراف به قدرت رسید (کولایی و حسینی، ۱۳۸۹، صص ۱۱۳-۱۱۷). از زمان وقوع این رخدادها در صحنه سیاسی چین و پیروزی روس‌ها در

بازگرداندن وجهه خود در قفقاز شمالی شاهد حوادث غمبار دیگری همچون ترور قاضی معروف چچنی عبدالحلیم سعد ولی‌اف، روزنامه نگار معروف روزنامه روسی «نویا گزتا» توسط نیروهای امنیتی روسیه و بسیاری از ترورها و آدم ربایی‌های دیگر بوده‌ایم.

عوامل درگیری

در بررسی علل و عوامل بحران چچن و استمرار این ماجرا علت‌های زیادی را می‌توان برشمرد؛ از قبیل تضادهای هویتی چچن و حاکمیت مسکو، حضور اسلام وهابی در منطقه و سیاست اوراسیاگرایی روسی، تلاش روسیه برای تثبیت قدرت سنتی خود در قفقاز، تأمین حداکثری منافع اقتصادی روسیه، تأمین امنیت مسیرهای انتقال انرژی به اروپا و در آخر تلاش برای کسب آزادی فردی و انتخابات و داشتن حق انجمن در میان چچنی‌ها.

جان راشل در کتاب خود پیرامون بحران چچن به سه دسته از عوامل اشاره می‌کند که باعث بروز بحران شده است: ۱- عوامل رفتاری یا همان حوادث رخ داده در دو طرف که خشونت مستقیم نامیده می‌شود، ۲- گرایش‌ها یا همان فرایندها که نام خشونت ساختاری بر آن می‌گذارند، ۳- تناقض‌های فرهنگی یا خشونت فرهنگی. به اعتقاد وی این عوامل در قالب یک مثلث عمل می‌کنند که مدام در حال هم‌افزایی هستند. وی نیز هرچند نسبت به رهیافت‌های سنتی انتقاد دارد و از این رو در قالب رویکردهای انتقادی قرار می‌گیرد اما نگاهی تقلیل‌گرایانه به بعد فرهنگی جامعه دارد و استدلال می‌کند که این سطح از خشونت ریشه گرفته از عوامل حل نشده‌ای است که به شکل سنتی در روابط چچن و روسیه جای گرفته است. در درجه دوم به نبود جنبه‌های یک جامعه مدنی در چچن و حتی در روسیه نوپا اشاره شده است و سرانجام فضای بین‌المللی موجود بعد از ۱۱ سپتامبر و شعار جنگ علیه تروریست نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری انواع خشونت داشته است (Russell, 2007, p. 11). در اینجا بحران چچن را مانند یک پدیده اجتماعی در قالب رهیافت انتقادی ابتدا ریشه‌یابی کرده و چارچوبی برای تحلیل ارائه خواهیم داد. عوامل بحران را می‌توان به سه دسته اصلی، قطب‌بندی جامعه، نبود شناخت هویتی و عوامل بحران‌ساز اجتماعی و اقتصادی تقسیم کرد.

الف - قطب‌بندی جامعه چین

ساختار قبیله‌ای جامعه چین و رفاه نسبی مردمان آن به ظهور جریان‌های مختلف سیاسی در این جمهوری کمک فراوانی می‌کرد. شعارهای استقلال که توسط نخبگان سر داده می‌شد به‌عنوان ابزاری برای جلب حمایت رأی دهندگان مورد استفاده قرار گرفت. مسکو در این زمان تصمیم خود را برای بهره‌برداری از این وضعیت با فرستادن سربازان در سال ۱۹۹۲، و بعد از آن، در سال ۱۹۹۴ با مسلح کردن یک گروه از شبه نظامیان و اعزام آنها برای تسخیر گروزی عملی کرد (Liono, 2000, p. 4).

این درحالی بود که رفتار جوهر دودایف اختلاف‌ها را تشدید کرد. رفتار استبدادی دودایف، رکود گسترده اقتصادی، موج فزاینده جنایت، فساد و رقابت‌های قبیله‌ای، مخالفان دودایف را قدرتمندتر کرد و برخی از مناطق چین در کنترل نیروهای مخالف قرار گرفتند. این اختلاف‌ها تا مرگ وی ادامه یافت تا مسخدوف صحنه‌گردان چین شد. با تأمین استقلال دوفاکتو چین در پی توافق مه ۱۹۹۷ با روسیه و انتخاب مسخدوف به ریاست جمهوری، دشواری‌های جدیدی پیش پای مسخدوف قرار گرفت. در کنار مسئله بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ، فرماندهان واحدهای نظامی چین که هنوز منحل نشده بودند از آنجا که دیگر دشمن واحدی در مقابل نداشتند، هریک چون فرمانروای مطلق در حوزه خود عمل می‌کردند. با توجه به بیکاری گسترده در سطح جامعه و هدر دادن بودجه‌های بازسازی، گروگانگیری ابعاد گسترده‌ای یافت. در این میان گروه‌های اسلامگرا نیز با انتقاد از رویکرد مسخدوف در برابر مسکو، با او به مخالفت برخاسته و حتی برضدش وارد عمل شدند. در این شرایط بحرانی داخلی بود که شاهد رشد و حضور گسترده نیروهای وهابی در قدرت و انجام عملیات خودسرانه در داغستان بودیم.

اندک زمانی بعد از ۵ اکتبر ۲۰۰۳ نیز انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی برگزار شد که در آن احمد قدیراف شخصیت مورد نظر مسکو به ریاست جمهوری چین انتخاب شد. با کشته شدن احمد قدیراف در جریان یک بمب‌گذاری در مه ۲۰۰۴ آلوالخانوف^۱ جانشین او شد. اما در عمل رمضان قدیراف پسر احمد قدیراف قدرت را بر عهده گرفت (کلاین، ۱۳۸۸، صص ۴۳-۲۱). اندکی قبل از انتخابات در مارس همان سال، قانون اساسی چین اعلام کرد که این جمهوری یکی از جمهوری‌های فدراسیون روسیه است. این دوگانگی و قطب‌بندی در

1. Alu Alkhanov

حال حاضر خود را در تنش میان نیروهای حاکم طرفدار روسیه و نیروهای خواهان جدایی طلبی نشان می‌دهد. نکته مهم اینجا است که ماهیت نیروهای استقلال طلب تا حد زیادی نسبت به اوایل دهه ۱۹۹۰ تغییر کرده است و گرایش‌های افراطی ناشی از حضور و حمایت کشورهای عرب تندرو از یک سو و پافشاری روس‌ها بر تفاوت ذاتی اسلام و اسلاو ارتدکسی از سوی دیگر بر دوگانگی جامعه چین افزوده است.

ب- نبود شناخت هویتی

از نظر اصولی، مبارزه برای رهایی از سلطه روسیه، بیگانه‌ستیزی، اتکای به خود و استقلال طلبی به فرهنگ مسلط مردم چین تبدیل شده است. قبیله‌های چینی از انسجام زیادی برخوردار هستند. ساختار دولت آنها به شکل مردم‌سالاری‌های اولیه در قرون وسطی است و این امر در طول تاریخ در شمار موانع مهم در مقابل تلاش‌های دولت اشراف‌سالار روسیه برای گسترش سلطه خود در این منطقه بوده است (واعظی، ۱۳۸۳، ص ۹).

از ویژگی‌های اساسی چینی‌ها اعتقاد عمیق به اسلام به‌خصوص طریقت‌های صوفی است و این امر در مهاجرت دردناک سال‌های استالینی باعث حفظ هویت یکپارچه آنان شد (بیات و منفرد، ۱۳۷۴، ص ۲). در جریان جنگ در فاصله سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۶، اسلام نقش برجسته‌ای را در جامعه چین و به‌ویژه در میان بعضی جنگ‌سالاران و سیاستمداران چینی داشته است. گروه جنگ سالاران در جنگ‌های دوم چین و روسیه شامل افرادی همچون باسایف، ادوگف و یانداربایف به‌شدت تحت تأثیر اسلام طالبانی در این دوره هستند. حتی تلاش‌های دولت چین در سال ۲۰۰۰ مبنی بر تأسیس سفارتخانه در کابل که در آن زمان در کنترل طالبان بود، حکایت از این گرایش دارد. در مقابل این ادعا نظرات دیگری هم وجود دارد که می‌گوید رهبران چین در جنگ دوم هیچ‌گونه نظر خاص اسلامی نداشتند و فقط صحبت از رهایی از سلطه روسیه می‌کردند و تنها بعد از جنگ نخست بود که از واژه‌های اسلامی برای مشروعیت بخشیدن بکار خود استفاده کردند (ویلهمسن، ۱۳۸۴، صص ۱۴۴-۱۳۹).

به‌صورت کلی مسئله‌ای که نباید فراموش شود این است که باورهای دینی مردم چین دو ویژگی مهم دارد: نخست اینکه مسلمانان حنفی مذهب هستند و دیگر اینکه پیرو طریقت‌های صوفی‌گرانه هستند. این در حالی است که از ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۰ به‌ویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر

چسب اسلام‌گرایی افراطی و تروریسم را به مردم چچن می‌زنند. با این وجود تنها ۷ درصد مردم این سرزمین از اسلام‌گرایان افراطی حمایت می‌کنند (کولایی و حسینی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۵). با این حال مقام‌های چچنی با اعلام این موضوع که در خط مقدم گسل مسیحیت ارتدکس و اسلام در حال جنگ هستند در اسلامی جلوه‌دادن تلاش‌های خود سعی کردند.

ج- بحران اجتماعی - اقتصادی

چچنی‌ها ادعا می‌کنند که هیچ‌گاه در طول تاریخ، سهم مناسبی از سود ثروت‌هایی که دولت مرکزی روسیه از سرزمین آنها استخراج کرده، دریافت نکرده‌اند. از سوی دیگر، آنها معتقد هستند که دولت روسیه در این جمهوری زیربناهای اقتصادی را توسعه نداده است. همچنین به علت بروز جنگ‌ها و بحران‌های مختلف، اقتصاد آن به شدت آسیب دیده و بیشتر مراکز اقتصادی و صنعتی آن از آسیب در امان نمانده‌اند. تحریم‌های اقتصادی مسکو و استمرار درگیری و جنگ باعث کاهش تولید، کمبود منابع، مهاجرت جمعیت متخصص غیربومی، فاصله گسترده طبقاتی، کمبود کالاهای مصرفی و مواد غذایی، افزایش فقر و میزان بالای بیکاری شده است (واعظی، ۱۳۸۳، ص ۱۲).

به شکل کلی چچن با مازاد نیروی کار مواجه بوده است. از زمان بروز بحران شدید در بخش کشاورزی، بیشتر جمعیت روستایی چچن از روستاها به شهرها کوچ کردند. قبل از برخورد نظامی در چچن در سال ۱۹۹۴، یک سوم جمعیت چچن در گروزی زندگی می‌کردند. این در شرایطی بود که بحران کشاورزی مردم را با کمبود مواد خوراکی روبرو می‌ساخت. جمعیت قفقاز ۱۲ درصد کل جمعیت روسیه بود که فقط ۸ درصد درآمد کل کشور را به خود اختصاص می‌داد (رویان، ۱۳۸۱، ص ۱۳۲). به هر حال این جمهوری در طول دو جنگ خود با روس‌ها بسیاری از تأسیسات زیربنایی خود را از دست داد و این در حالی بود که بنا بر ادعای چچنی‌ها بیش از ۹۰ درصد سوخت هواپیماهای روسیه از این جمهوری تأمین می‌شود. این جمهوری دارای ذخایر مهم نفت و گاز است، در حالی که از توسعه اجتماعی و اقتصادی پایینی برخوردار است. حدود ۸۵ درصد از جوانان جمهوری‌های قفقاز بیکار هستند (کولایی و حسینی، ۱۳۸۹، ص ۲۳۲).

الگوی تحلیل امنیت انتقادی برای بحران چین: تغییر در نظام روابط

با توجه به آنچه در بخش قبل آمد، به نظر می‌رسد بحران چین، آتش زیر خاکستر است و هر لحظه می‌تواند حوادث تازه‌ای در منطقه به وجود آورد. از این رو بر اساس الگوی سه وجهی خود که در بخش نظری آوردیم، تشریح دقیق و شناخت ریشه‌های نارضایتی مردم و سرانجام بازسازی وضعیت مطلوب و ارائه مدلی جامع، کاری است که تحلیلگر باید انجام دهد.

بنابراین ضلع اول مثلث تحلیل ما به این صورت قابل بررسی است؛ ابتدا باید به شرایط به وجود آمده بعد از جنگ اول چین و ایجاد دودستگی میان نیروهای مبارز توجه کرد. در این دوره دودایف با بدست کردن قدرت، باعث رشد گروه‌های ناراضی داخلی شد. این نارضایتی تا مرگ وی ادامه می‌یابد و در دوره بعد از مرگ دودایف و به قدرت رسیدن مسخدوف در ۱۹۹۶ درگیری‌های داخلی با ورود بازیگران جدید در یک سو و تغییر منافع بازیگران قدیمی در سوی دیگر وارد مرحله جدیدی از قطب‌بندی قدرت و سرانجام قطب‌بندی جامعه در چین می‌شویم. به شکلی که باسایف از رهبران چینی و خطاب از گروه اسلام‌طلبان تندرو چین در ایجاد بحران‌های بعدی نقش مهمی ایفا کردند. در واقع اقدام‌های دودایف پیش از آغاز جنگ اول چین میراث قطبی‌شدن جامعه را برجای گذاشت که مسخدوف هم از آن بی‌بهره نماند. در واقع قطبی‌شدن جامعه، به وجود آمدن انتظارهای جدید (سهم‌خواهی در قدرت، تأمین امنیت اقتصادی برای روس‌های ساکن چین، انتخابات آزاد و پارلمان) کاهش رضایت عمومی را در پی داشت. در سطح جامعه نیز گروهی از مردم، خواهان ارتباط با مسکو و پذیرش سلطه روس‌ها بودند که بیشتر شامل اقلیت روس تبار ساکن چین و وابستگان به روسیه (احمد قدیراف، الخانوف و رمضان قدیراف) و برخی نیروهای سازشگر می‌شد. در سر دیگر طیف دودایف و وابستگان به تفکر وی قرار داشتند و گروهی از اسلام‌گرایان تندرو که متأثر از وهابیت بودند.

در ضلع دوم در راستای بازسازی عقاید شاهد آن هستیم که تاریخ چین گویای شکاف عمیق و تاریخی اسلاو ارتدکسی و اسلام چینی است. آنچه جنگ‌های چین و قیام‌های شیخ منصور و شیخ شامل از رهبران چینی به ما نشان داده است، تعارض عمیق ایدئولوژی، سنت‌ها و اصول است (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: کولایی و شجاعی، ۱۳۹۰)؛ در واقع هویت چینی‌های مسلمان که میراثی از فرقه نقشبندیه است، نوعی جنگجویی، سلطه‌ستیزی و استقلال‌طلبی است. بنابراین نارضایتی اهالی چین در بعد هویتی ریشه در سنت‌های اسلامی آنها دارد. در دو جنگ اخیر چین

با نیروهای روس نیز شاهد استفاده ابزاری از اسلام بوده‌ایم، به شکلی که دودایف در جنگ نخست از اسلام و شریعت به‌عنوان عامل وحدت مردم چین یاد کرد و رهبران کنونی چین هم همواره پیرامون شریعت و اسلام نقطه نظرات خاص خود را داشته‌اند. در طرف دیگر ماجرا نیز باید گفت، بحران‌های موجود در فدراسیون روسیه یکی از مشکلات سیاست در این کشور است. این بی‌ثباتی‌ها به جهت اختلاف در ساختارهای حکومتی و در روابط بین‌نژادی است که به‌واسطه یک مبارزه رقابت‌آمیز جهت نفوذ سیاسی و نژادی بر توزیع دوباره قدرت و منابع، برجسته و مشخص می‌شوند (رویان، ۱۳۸۱، ص ۱۲۴).

در واقع روس‌ها به شدت نگران این مسئله هستند که اقلیت‌های قومی گذشته چگونه دستورالعمل‌های جدید برای تربیت نسل بعدی ارائه می‌دهند. این مسئله نه تنها بیانگر شیوهی متفاوت زندگی نسل جدید بوده، بلکه تهدیدی برای قدرت روس‌ها به‌عنوان مردم بزرگ روس است (مریدی و بخشنده، ۱۳۹۰، ص ۱۳۱). یک عنصر مهم در سیاست منطقه‌ای روسیه حمایت از نژاد روس است که این امر بسیار مورد توجه سیاست‌مداران روسی است (رفیع و ذوالفقاری، ۱۳۹۰، ص ۱۰۸). از سوی دیگر شکاف کنونی اسلام و اسلاو ارتدکسی از زمان به قدرت رسیدن دودایف در سال ۱۹۹۱ و اعلام استقلال چین به این سو عمیق‌تر شده است و شاهد نوعی بنیادگرایی اسلامی در میان چینی‌ها و به‌ویژه رهبران آنها هستیم. شاهد این مدعا ده‌ها عملیات تروریستی در روسیه و داغستان در دو دهه گذشته است.

این درحالی است که بسیاری از کارشناسان مدعی هستند که تا قبل از سال ۱۹۹۵ شاهد اسلام‌گرایی تندرو در چین نیستیم و تعداد کمی از مسلمانان در این سرزمین‌گرایش‌های افراطی دارند. اما با توجه به آنچه که حوادث اخیر نشان می‌دهد می‌توان ادعا کرد که جریان‌های اسلامی تندرو (بیشتر وهابی) نقش مؤثری در بحران‌سازی داشته‌اند. به طوری که نیروهای وهابی در سال‌های ۱۹۹۵-۹۶ در جنگ علیه روس‌ها حضور فعال داشتند و در دوران پس از جنگ نیز پست‌های کلیدی را در ساختارهای نظامی، سیاسی و مذهبی اشغال کردند. آنها جوانان بیکار را به سوی خود جلب کرده و مسلمانان را علیه نیروهای روسی بر می‌انگیختند (معینی‌فر و خیری، ۱۳۸۹، ص ۱۵۶). این اتفاق‌ها به قطع، بازخوردهای منفی در افکار عمومی مردم روسیه داشته و بر عمق این شکاف هویتی و عدم شناخت از ماهیت هردو طرف افزوده است. اما بر اساس ضلع سوم مثلث، هدف ما بازسازی یک نظام امنیتی است. اکنون

تحلیلگر با تبیین جامع شرایط می‌تواند دست به ایجاد یک الگوی منحصر به فرد بزند. در این وضعیت سه راهکار برای تحصیل یک نظریه امنیتی یا به عبارتی بهتر، نظام امن وجود دارد: آگاهی بخشی به بازیگران، کشف قوانین علت و معلولی برای تحلیل وضعیت موجود و ارتباط تنگاتنگ تحلیلگر و مردم (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۹، ص ۲۱۸).

بنابراینچه گفته شد می‌توان به این نتیجه رسید که رابطه‌ای سیستمی میان هر سه ضلع وجود دارد و در یک شرایط دیالکتیکی عناصر بر هم اثرگذارده و شرایط بحران را فراهم می‌کنند. ناگفته نماند که در دل این بحران‌ها راهکارها هم نهفته‌اند و همان‌گونه که گفته شد؛ در مرحله نخست می‌توان با آگاهی بخشیدن و فراهم کردن اطلاعات در هر دو بعد داخلی (میان چچنی‌ها در مورد روس‌ها و برعکس) و بعد خارجی (فراهم کردن گفت و گوی باورمند دیالکتیکی میان روس‌ها و چچنی‌ها) و در مرحله دوم تحلیل جامع عوامل بحران و اصلاح سیستم همراه با بدگمانی و سرانجام نگرش درمکانی و جزءپنداری در کل (به این معنا که تحلیلگر قسمتی از جامعه قرار گرفته باشد و نه در ورای آن) می‌توان این پدیده اجتماعی را تحلیل و به امنیت رسید. بنابراین مدلی که در بالا توصیف شد می‌تواند الگویی از تحلیل در کنار دیگر مدل‌های موجود در بررسی پدیده سیاسی بحران چچن باشد.

نتیجه

در این نوشتار سعی شد تا بر اساس یک رهیافت انتقادی بحران چچن تجزیه و تحلیل شود. استدلال ما پیشتر این بود که نظریه‌های سنتی با توجه به سطح تحلیلی که بر می‌گزینند، توانایی ارائه تحلیلی که در آن بر نقش مردم و خواست‌های آنها توجه شود را ندارند. این بحران پیش از آنکه در ابعاد بین‌المللی مورد توجه قرار گیرد از نظر داخلی هم برای روسیه و هم برای چچن اهمیت دارد؛ زیرا چچنی‌ها همواره در طول تاریخ بر اساس یک سازه هویتی به‌نام چچن مسلمان، غرور فراموش شده خود را در استقلال و مبارزه می‌بینند. روس‌ها نیز بازگرداندن قدرت امپراتوری تزارها را دنبال می‌کنند. در حال حاضر توافقی‌هایی میان روس‌ها و چچن‌ها صورت گرفته که در ظاهر اوضاع را آرام کرده است. اما آیا صلحی که میان چچنی‌های طرفدار مسکو صورت گرفته است مردم چچن را راضی خواهد کرد و آیا می‌توان به گذر زمان و کمرنگ شدن سازه‌های هویتی مردم چچن امید

داشت؟ دست کم تا به امروز که چنین نشده است. باید دید با توجه به رشد ابزار روابط و پیچیده شدن جوامع آیا می توان به اصلاح نظام روابط امیدوار بود.

منابع

الف - فارسی

۱. آکینر، شیرین (۱۳۶۹)، اقوام مسلمان اتحاد جماهیر شوروی، ترجمه محمد حسین آریا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۲. آنازلکینا (۱۳۹۰)، جنبش های اسلامی در قفقاز شمالی، ترجمه الهه کولایی و محمدکاظم شجاعی، تهران، انتشارات علمی.
۳. بیات، کاوه و افسانه منفرد (۱۳۷۴)، چین ها در گذر تاریخ، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی.
۳. بیلس، جان و استیو اسمیت (۱۳۸۸)، جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، ترجمه ۳. ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، جلد اول، تهران: نشر ابرار معاصر تهران.
۴. جنایی، سروش (۱۳۸۲)، «بحران در قفقاز شمالی؛ نگاهی به استقلال طلبی مردم مسلمان چین»، نهضت، شماره ۱۳، صص ۲۰۰-۱۷۰.
۵. رفیع، حسین و وحید ذوالفقاری (۱۳۹۰)، «علت های تداوم مناقشه ی چین»، مطالعات اوراسیای مرکزی، شماره ۸، صص ۱۱۰-۸۷.
۶. رفیعی، محمد، سید کمال الدین (۱۳۷۹)، «بحران چین از دیدگاه حقوق بین الملل»، مجله سیاست دفاعی، شماره ۳۰-۲۹، صص ۷۴-۵۳.
۷. رویان، لارسیا (۱۳۸۱)، «افزایش بی ثباتی در قفقاز شمالی، تهدید جدی امنیت منطقه ای روسیه»، ترجمه قاسم ملکی، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۳۷، صص ۱۳۴-۱۲۳.
۸. شیهان، مایکل (۱۳۸۸)، امنیت بین الملل، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: نشر نی.
۹. عبدالله خانی، علی (۱۳۸۹)، نظریه های امنیت، تهران: نشر ابرار معاصر تهران.
۱۰. قوام، عبدالعلی، سید احمد فاطمی نژاد و سعید شکوهی (۱۳۹۰)، نظری روابط بین الملل: پیشینه و چشم انداز، تهران: نشر قومس.
۱۱. کلاین، ادوارد (۱۳۸۸)، جنگ چین: بهای سنگین استقلال، ترجمه کاوه بیات، تهران: انتشارات پردیس دانش و نشر شیرازه.
۱۲. کولایی، الهه و سیده مطهره حسینی (۱۳۸۹)، «رویارویی روسیه با چین: زندگی در مرز خشونت»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۷۱، صص ۱۰۲-۸۵.

۱۳. کولایی، الهه، رسول افضلی و محمدتقی دلفروز (۱۳۸۹)، **همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه، بررسی زمینه‌های نظری و تاریخی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۱۴. لینکلتر، اندرو (۱۳۸۶)، **نو واقع‌گرایی نظریه انتقادی و مکتب برسازي**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۵. مریدی، بهزاد و خاطره بخشنده (۱۳۹۰)، «هویت و سیاست در جمهوری‌های مسلمان نشین روسیه؛ مطالعه موردی داغستان و تاتارستان»، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، شماره ۹، صص ۱۳۸-۱۱۹.
۱۶. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، «بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل»، **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره ۶۷، صص ۲۵۰-۲۲۵.
۱۷. معینی‌فر، حشمت‌السادات و مه‌ری خیری (۱۳۸۹)، «نقش و تاثیر وهابیت در بحران چچن»، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، شماره ۷، صص ۱۷۰-۱۵۱.
۱۸. واعظی، محمود (۱۳۸۳)، «علل و عوامل استمرار بحران چچن»، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴۶، صص ۴۰-۷.
۱۹. ویلهلمسن، ژولی (۱۳۸۴)، «اسلامگرایی جنبش جدایی طلب چچن»، ترجمه سعید نقی‌زاده، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴۹، صص ۱۸۲-۱۳۷.

ب- انگلیسی

1. Booth, Ken (2005), **Critical Security Studies & World Politics**, London: Lynne Rienner Publishers.
2. Collins, Alan (2010), **Contemporary Security Studies**, New York: Oxford University Press.
3. Krause, Keith & Michael C. Williams (1997), **Critical Security Studies**, Minneapolis: University of Minnesota.
4. Russell, Jon (2007), **Chechnya – Russia 'War on Terror'**, New York: Rutledge.
5. Liono, Alexandru (2000), "A Short Introduction to the Chechen Problem", in Emerson, Michael and Nathalie Tocci, **"The Future of the Caucasus after the Second Chechen war"**, CEPS Working Document No.148. PP.1-9
6. Booth, Ken (1994), "Security and Self Reflection of a Fallen Realist", **Centre for International and Strategic Studies**, York University, Available at: www.toronto.ca/www.yorku.ca, (accessed on, 10 Jan. 2011).
7. W.Cox, Robert (1999), "Civil Society at the turn of the Millennium: prospects for an Alternative World Order", **Review of International Studies**, Vol. 25, No.1, pp. 3-28.
8. Linklater, Andrew (1992), "The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical-Theoretical Point of View", **Millennium - Journal of International Studies**, Vol. 21, No. 1, pp. 77-98.